گزارش خبرنگار «جوان» از خانه کوچک شهید عبدالرشید رشوند آوه که یک موزه جنگ است

بخشیدن یکی از کلیه‌ها شرط شهید برای ازدواج بود

صغری خیل فرهنگ

در گفت‌وگویی که با یکی از همرزمان شهید عبدالرشید رشوند آوه داشتیم، آشنایی مختصری با این شهید بزرگوار یافتیم و برای همصحبتی با خانواده‌اش راهی استان البرز شدیم. می‌خواستیم لحظاتی را در کنار زنی سپری کنیم که سالیان نسبتاً درازی همراه یک رزمنده زندگی کرده است و از این رهگذر خود نیز یک رزمنده است. گزارش دیدار ما از خانه با صفای یک شهید مدافع حرم و گفت‌وگو با همسرش آذر رشوند آوه را پیش‌رو دارید.

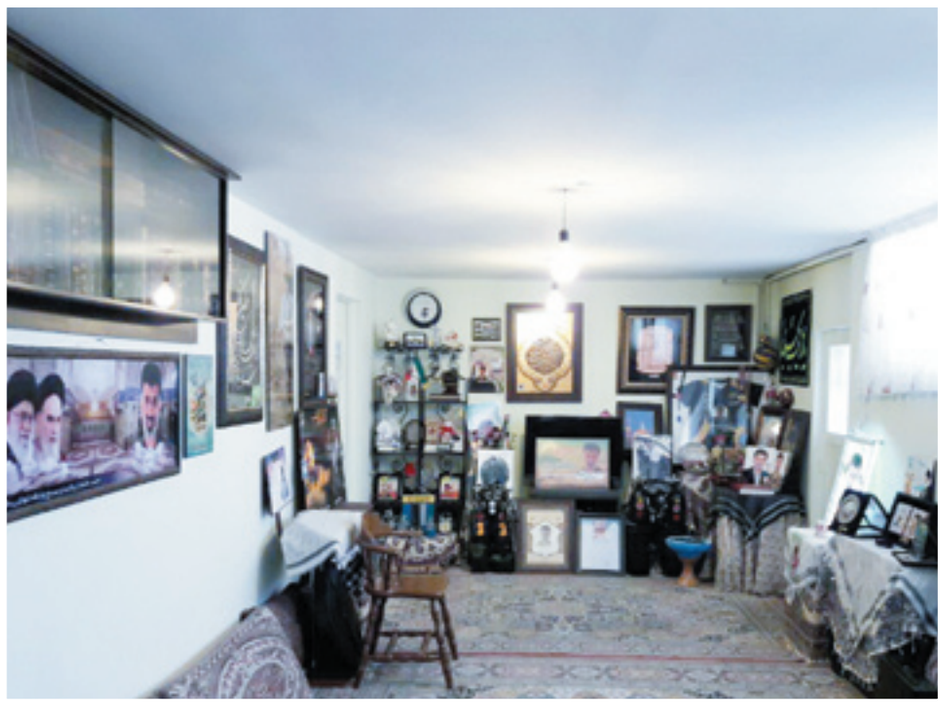

همه خانه یک شهید

خانه شهید رشوند آوه در استان البرز است. از تهران راه زیادی نیست و با گذر از اتوبان کرج به مهرشهر می‌رسیم. خانه شهید در بلوار گل‌ها قرار دارد که چون نامش زیبا و سرسبز است.

به خانه شهید که می‌رسیم، در می‌زنیم و اجازه ورود از طریق آیفون داده می‌شود. این خانه ساختمانی چند واحده است و حیاطی با صفا دارد. داخل حیاط توجهم به گلدان هایی جلب می‌شود که دور تا دور دیوار با نظمی خاص چیده شده‌اند. آذر رشوند آوه به استقبالم می‌آید. زنی مهربان و صمیمی که مهمان نوازی را به حد رسانده است. پشت سرش می‌روم تا با راهنمایی او وارد فضای داخلی خانه شوم، اما بر خلاف انتظارم من را به سمت پله‌های زیرزمین راهنمایی می‌کند. به دنبالش می‌روم و در فضای کوچک زیر همکف می‌گوید: «به منزل شهید رشوند خوش آمدی.»

وسعت این خانه یا همان طبقه زیر همکف به ۵۰ متر هم نمی‌رسد. ابتدا فکر می‌کردم همه این خانه ویلایی باید متعلق به شهید باشد، اما گویی تنها همین زیر زمین استیجاری برای او بوده است. واحدی کوچک که به محض ورود فکر می‌کنی وارد یک نمایشگاه دفاع مقدس شده‌ای! نمایشگاهی که روایتگر تصویری روزهای جنگ تحمیلی تا سال‌ها خدمت، جهاد و مبارزه حاج عبدالرشید در مقاطع مختلف است. رزمنده‌ای که پس از سال‌های دفاع مقدس، به روایتگری کاروان‌های راهیان نور می‌پرداخت و در جبهه فرهنگی نیز خدمت می‌کرد.

کنار همه این زیبایی‌های به نمایش در آمده در این خانه کوچک و ساده می‌نشینم و از همسر شهید می‌پرسم: «این خانه همه دارایی شهید عبدالرشید رشوند است؟»

می‌گوید: «بله، همه دارایی شهید این زیرزمین است و خانه‌ای قراردادی که بعد از سال‌ها خدمت با کلی قسط و بدهی برایمان مانده و سر جمع همه آنچه شهید از مال دنیا دارد با خانه و ماشین شاید به ۶۰ میلیون هم نرسد.»

ذهنم ناگاه به طعنه‌هایی می‌رود که در خصوص دریافت حقوق‌های نجومی و پول‌های کلان به خانواده شهدا زده می‌شود. همسر شهید ادامه می‌دهد: «از همان روز تشییع حرف‌های نامربوطی به گوشم رسید. اینکه هنوز پیکر شهید تشییع نشده، ۴۰۰ میلیون تومان به حسابمان واریز شده و دیگر نانمان در روغن است. چه باید گفت آنها نمی‌دانند یا خودشان را به نادانی زده‌اند. چگونه می‌شود غیرت دینی و سربازی ولایت حسین بن علی (ع) را با ثمن ناچیز دنیایی معامله کرد.»

آرامش و انرژی خانه شهید رشوند آرامم می‌کند. از همسرش می‌پرسم: «این اتاقی که ما در آن نشستیم شاید ۲۰ متر هم نشود، اما گویی شهیدتان بیش از نیمی از آن را بعد از شهادتش به خود اختصاص داده است.»

با خنده می‌گوید: «بله، من همه آنچه از شهید در دوران حضورش در جنگ تحمیلی و سال‌ها بعد در سپاه و دوران حضورش در جبهه سوریه برایم مانده است را نگه داشته‌ام. ایشان هم می‌دانست که من علاقه زیادی به این کار دارم برای همین هیچ گاه مانع نشد. هر جا می‌رفت یا هر مأموریتی که داشت برایم چیزی می‌آورد و می‌گفت بیا برایت سوغاتی آورده‌ام. پوکه فشنگ، پلاک یا سربند یا هر چیزی که نشان از جهاد و عطر شهدا داشت برایم عزیز و مهم بود برای همین نگه‌شان می‌داشتم.»

قاب منیف اشمر

میان قاب‌های روی دیوار توجهم به قاب شهید «علی منیف اشمر» جلب می‌شود. از همسر شهید حکایت آن قاب عکس را می‌پرسم. پاسخ می‌دهد: «علی منیف اشمر یکی از نیروهایی بود که زیر نظر همسرم آموزش دید. رفاقت زیادی هم با هم داشتند، به طوری که صیغه برادری بینشان خوانده شده بود. بعد از اینکه علی به لبنان برگشت مدتی بعد برادرش جواد هم برای گذراندن دوره‌ای نزد همسرم آمد. عبدالرشید از ایشان پرسیده بود چهره شما خیلی شبیه علی منیف اشمر است نسبتی با هم دارید؟

برادرش گفته بود بله علی برادرم است. خبر شهادت علی منیف اشمر را هم خود ایشان به عبدالرشید می‌دهد. آنجا این قاب عکس و کتاب زندگینامه شهید را به عبدالرشید داده بود. برادرش از شهادت علی اینگونه روایت کرده بود: «اول فروردین سال ۱۳۷۵ (۲۹شوال ۱۴۱۶ه.ق، ۲۰ مارس ۱۹۹۶م) علی منیف اشمر لباس کماندویی نظامیان لبنانی مزدور اسرائیل را بر تن کرده، با همرزمان و فرماندهان خویش خداحافظی می‌کند و برای اجرای عملیات استشهادی علیه اشغالگران صهیونیست، عازم منطقه اشغالی در جنوب لبنان می‌شود. علی حدود ۳۰ کیلوگرم مواد منفجره همراه خود را در مسیر کاروان نظامیان اسرائیلی در منطقه ی «رَبّ ثلاثین» منفجر و جمع قابل توجهی از چکمه پوشان صهیونیست را به درک واصل می‌کند. از آن روز به بعد این قاب عکس بر دیوار خانه ما ماندگار شد و برای همیشه جلوی چشمان همسرم ماند.»

شهید گمنام

خانم رشوند در حالی که پذیرایی می‌کند می‌گوید: «شهید من خیلی گمنام است. چند روز پیش عکسی از ایشان در یک گروه درفضای مجازی دیدم که خیلی خوشحال شدم. امروز هم که شما برای مصاحبه آمدید خوشحالم.»

فامیلی شهید رشوند و همسرش یکی است، به همین خاطر از همسر شهید می‌پرسم: «نام فامیلتان نشان می‌دهد که گویی نسبتی با هم دارید.» پاسخ می‌دهد: «بله ما اهل روستای اوه هستیم. روستایی در شهرستان الموت قزوین. ایشان پسر دایی من هستند. عبدالرشید رشوند متولد ۱۳۴۶ است و من متولد ۱۳۵۲. ما اهل یک روستا بودیم و همه نزدیک به هم زندگی می‌کردیم. مادرم آن زمان فرزندی نداشت، علاقه زیادی هم به عبدالرشید داشت. شب تولد من عبدالرشید مهمان خانه ما بود. نزدیکی‌های صبح من به دنیا می‌آیم. آن زمان عبدالرشید شش سال بیشتر نداشت اما برایم از آن شب همیشه تعریف می‌کرد. از شب تولد من. گویی وقتی می‌خواستند ناف را ببرند، گفته بودند به نام مهمان کوچک خانه عبدالرشید می‌بریم. اینطور می‌شود که من و عبدالرشید به نام هم شدیم، اما خب روزگار است دیگر. شش ماه بیشتر نداشتم که مادرم را از دست دادم. تا دو سالگی هم کنار خانواده عبدالرشید بودم و هم در کنار خانواده خاله‌ام، تا اینکه پدرم ازدواج کرد و ما از روستا به تهران مهاجرت کردیم و اینگونه ارتباط من با خانواده مادری‌ام قطع شد.

۱۰ سال، سختی و ناراحتی‌های زیادی را تحمل کردم بی‌آنکه بدانم مادرم به رحمت خدا رفته است. ۱۰ سال بعد به روستایمان رفتیم و دختر عمویم سنگ مزاری را به من نشان داد و گفت این مزار مادرت است. آن روز بر من خیلی سخت گذشت. ۱۰ سال بی‌مادری.... آنجا بود که علت محبت‌های ندیده‌ام را در این مدت دانستم. کمی بعد افت تحصیلی کرده و درسم را رها کردم.

آن زمان خانواده عبدالرشید خانه ییلاقی و قشلاقی داشتند. در همان ایام شهید رشوند آمد من و برادرم را با خود به ییلاق برد. ما سه روزی در منزل دایی‌ام بودیم و آن چند روز مهمانی بهانه‌ای شد تا دایی بار دیگر من را برای ازدواج با عبدالرشید در نظر بگیرد.»

آغاز یک راه

روایت شیرین خانم رشوند من را هم برای شنیدن داستان زندگی‌اش سر ذوق می‌آورد. وقتی دور و برم را نگاه می‌کنم و می‌بینم این زن با چه شوقی تمام یادگاری‌های همسر شهیدش را روی دیوارها چسبانده، به فکرم می‌رسد این دو باید یک زندگی عاشقانه را پشت سر گذاشته باشند.

همسر شهید ادامه می‌دهد: «سال ۱۳۶۵ پسر خاله‌ام لطف‌الله با شهید رشوند با هم راهی میدان نبرد می‌شوند و همان ابتدا با هم عهد می‌بندند که هر کدام از جبهه سالم برگشت به سراغ آذر برود، با او ازدواج کند تا دیگر در آن خانه نماند و سختی نکشد. عبدالرشید هشت ماه در جبهه بود. در مدت حضورش در جبهه جانباز شد اما پرونده‌ای نداشت. طبق قراری که این دو با هم گذاشته بودند، لطف‌الله در شلمچه به شهادت می‌رسد و قرعه به نام عبدالرشید می‌افتد. بعد از شهادت لطف‌الله مراسمی در روستا برایش برگزار شد که من و پدر را راهی روستا کرد. خیلی خوشحال بودم که به روستایمان می‌روم. وقتی وسایل لطف‌الله را آوردند و وصیتنامه‌اش را خواندند ایشان از من در وصیتنامه‌اش یاد کرده و عکس من را هم همراه خودش برده بود. مدتی گذشت تا اینکه در سال ۱۳۶۸ خانواده عبدالرشید برای خواستگاری به منزل پدرم آمدند. من هم به خواستگاری شان جواب مثبت دادم. ۹ ماه طول کشید تا عید سال ۱۳۶۹ زندگی مشترکمان را در کنار خانواده برادرش که جانباز قطع نخاع بود آغاز کردیم. ۲۵۰هزار تومان پول نقد مهریه‌ام بود که با شهادتش بخشیده شد. من آن زمان ۱۷سال داشتم.

سه شرط برای ازدواج

زندگی با کسی که عمری رزمنده بوده است، قاعدتاً سختی‌های خودش را دارد. از خانم رشوند می‌خواهم از شرایط شغلی همسرش به عنوان یک نظامی بگوید: «همسرم سال ۱۳۶۵ وارد سپاه شد. آن زمان به من گفت که مأموریت‌های من گاه و بیگاه است. شاید ماه‌ها و مدت‌ها بروم و نباشم. من همه شرایط ایشان را پذیرفتم، چراکه خودم عاشق جبهه و جنگ بودم و برادرشان که جانباز قطع نخاع بودند همیشه در مقابل چشمانم بود. خود شهید درباره دوری و نبودن‌هایش به شوخی می‌گفت خانم از قدیم گفته‌اند دوری و دوستی. ما هر چقدر دور باشیم دوستی مان بیشتر خواهد بود.»

همسر شهید شرط و شروط ازدواج شان را هم این‌طور بیان می‌کند: «شهید اولین شرطش این بود که من اجازه بدهم تا ایشان طبق عهدی که سال‌ها پیش با دوستانش بسته است کلیه‌اش را ببخشد. دومین شرطش هم سفر به لبنان برای مجاهدت بود. وقتی به این شرطش رسید با تعجب گفتم مگر هنوز جنگ داریم؟ گفت بله هست فلسطین همچنان در جنگ به سر می‌برد. در جنگ خودمان به خاطر شرایط سنی که امکان حضور چندانی برایم فراهم نشد. سومین درخواست ایشان هم دعا برای شهادت بود. من گفتم ان‌شاءالله. گفت ناراحت نیستی؟ گفتم نه. گفت شما از شهیدت (پسرخاله لطف‌الله) که تو را دوست داشت بخواه که من را شفاعت کند.

بخشیدن کلیه

از همسر شهید می‌خواهم از حاصل این زندگی برایمان بگوید: «من و عبدالرشید ۲۵سال با هم زندگی کردیم. حاصل این زندگی دو فرزند به نام‌های روح الله متولد سال ۱۳۷۰ و دخترم فاطمه که مطهره صدایش می‌زنیم متولد ۱۳۷۵است. نام روح الله هم به خاطر ارادت همسرم به امام خمینی و یکی از دوستانش سیدروح‌الله برای پسرم انتخاب شد.

همانطور که عبدالرشید گفته بود نبودن‌هایش در زندگی بیشتر از بودن‌هایش شد. در این مدت شرط‌هایش یکی پس از دیگری محقق شد. عبدالرشید سال ۱۳۷۷ برنامه هدیه کلیه‌اش را به یکی از بستگانمان انجام داد. به دکتر گفته بود بهترین کلیه‌ام را اهدا کنید.»

راوی راهیان نور

مرور تعدادی از عکس‌های روی دیوار خانه شهید رشوند مربوط می‌شود به راهیان نور. همسرانه‌های شهید در این بخش بسیار شنیدنی است:

«من تا سال ۸۹به راهیان نور نرفته بودم، اما عبدالرشید هر سال از اوایل اسفند تا اواخر فروردین راهی مناطق می‌شد. ایشان راوی راهیان نور بود. یک بار از ایشان خواستم ما را هم با خود ببرد. گفت ایام عید بلیت بگیرید. من هم گرفتم و با فرزندانم به سمت جنوب راهی شدیم. صبح به دو کوهه رسیدیم. یک هفته با آقای رشوند بودیم و یک بار نزدیک شلمچه بودیم. به من گفت خانم داری به وصالت نزدیک می‌شوی. پسرخاله‌ات اینجا شهید شده است. اینجا که آمدی از شهیدت بخواه من را هم با خودش ببرد. گفتم ان‌شاءالله قسمت هر چه باشد.»

مدافع حریم آل الله

از همسر شهید می‌خواهم از اولین روزهایی که صحبت از مدافع حرم شدن شهید به میان آمد برایمان بگوید:

«دو سالی از اتفاقات سوریه می‌گذشت که گفت می‌خواهم به سوریه بروم، اما نمی‌دانم چرا جور نمی‌شود. مهر ۱۳۹۳بود. مدارک را که جمع آوری می‌کرد از ایشان پرسیدم با چه کسی قرار است بروی؟ گفت با بچه‌های تبوک. بچه‌های تبوک همان دوستان و همرزمان شهید از دوران دفاع مقدس بودند که از سال ۱۳۶۵ با هم بودند. یک بار که برای دیدار یکی از جانبازان جبهه مقاومت رفته بودیم به یکی از دوستانش سفارش کردم گفتم این بنده خدا بال بال می‌زند و اگر امکان دارد کارش را درست کنید که برود. برای راهی شدن عبدالرشید دست به دامانشان شدم. دوستش گفت دلخور نمی‌شوید که برود؟ گفتم نه. ایشان با تجربه است باید برود و از تجربیاتش در آن منطقه استفاده شود. در راه بازگشت بودیم که به ایشان گفتم من برای اعزامت دست به دامان دوستت شدم. گفت جدی؟! گفتم بله. گفت اگر تو گفته باشی حتماً درست می‌شود. یک روز خوشحال و خندان بشکن زنان وارد خانه شد گفت دلت بسوزد من گذرنامه‌ام را گرفته‌ام. وقتی گفت ته دلم خالی شد گفتم واقعا رفتنی شدی، مبارکت باشد. به سلامتی.»

خانم رشوند در پاسخ این سؤالم که آیا فرزندانتان با رفتن پدر موافق بودند یا نه می‌گوید: «فرزندانم خبر نداشتند. اصلاً کسی خبر نداشت ولی زمان خداحافظی آنها را در جریان گذاشت، اما این مأموریت‌ها برای روح‌الله و مطهره کاملاً عادی بود. آنها همیشه پدرشان را در حال جهاد و مأموریت دیده بودند. در نهایت عبدالرشید در ۱۵ خرداد سال ۱۳۹۴ راهی شد و ۲۵ مرداد برگشت. در مدت مرخصی‌اش عروسی دخترمان را برگزار کرد و با خیالی آسوده‌تر برای دومین بار و آخرین بار در تاریخ ۱۵مهر ۹۴ راهی شد. زمان اعزام دومش از ایشان خواستم برادر و همسر ایشان را در جریان قرار دهد. حال و هوایش تغییر کرده بود هر کسی در مدت مرخصی‌اش ایشان را می‌دید می‌گفت که عبدالرشید گویی آسمانی شده، اینجایی نیست. آخرین بار از زیر قرآن ردش کردم.

جنس حرف‌ها و صحبت‌های همسر شهید عبدالرشید رشوند آدمی را ناخودآگاه به یاد همسر زهیر بن قین می‌اندازد؛ همان شیرزن کربلا که همسرش را راهی میدان نبرد دشت بلا نمود. برای این شیرزنان شنیدن خبر شهادت همسرانشان با صبری زینبی توأمان می‌شود. آذر رشوند از آن لحظات چنان با صلابت سخن می‌گوید که جایی برای تردید نمی‌ماند که اینان درس آموختگان مکتب زینب (س) هستند. همسرم به آنچه سال‌ها در پی آن مجاهدت نمود رسید. ۶ آذر ماه سال ۱۳۹۴. وقتی دوستش آقاسید جانباز شد من ته دلم خالی شد. با خودم گفتم که حتماً عبدالرشید شهید می‌شود. گذشت تا شهادتش. بارها خواب دیده بودیم که مراسم با شکوهی را در اربعین برگزار می‌کنیم اما قبل از شهادتش خودش هم خواب دیده بود که در حیاط مسجد جمکران قبری می‌کند وقتی نام متوفی را می‌پرسد صدایی از داخل مزار به گوش می‌رسد که این مزار شماست. همان لحظه از مناره‌های مسجد صدای اذان به گوش می‌رسد. این خواب را برای همسر برادرش تعریف کرد و تعبیرش را خواست. ایشان هم گفته بود تعبیرش شهادت است.

یک‌شنبه به یادماندنی

یک روز قبل از شهادت به من زنگ زد و گفت ان‌شاءالله یک شنبه می‌آیم. اینجا کار نیمه تمامی دارم. همان یک شنبه بود که بچه‌های پادگان خبر شهادتش را برایم آوردند. در نهایت هم با تشییع بسیار با شکوهی در قطعه شهدای مدافع حرم امامزاده محمد به خاک سپرده شد. انتهای همکلامی مان که فرا می‌رسد از ارتباط شهید با برادر جانبازشان که سال‌ها در کنار هم زندگی کرده بودند می‌پرسم. ارتباط خوبی بین برادرها و خانواده‌هایمان برقرار بود. ایشان بسیار به امورات برادر جانبازشان رسیدگی می‌کرد. هر زمان از پادگان می‌رسید ابتدا به دیدار برادرش می‌رفت. همان لحظه ورود یک سلام نظامی به برادرش می‌داد و منتظر آزاد باش ایشان می‌ماند. شاید این سلام نظامی یک ربع طول می‌کشید اما او همچنان منتظر می‌شد تا برادرش آزاد باش بگوید. بیشتر اوقات برنامه ناهار را در کنار ایشان داشت. وقتی هم که پیکر همسرم را آوردند، ابتدا نزد برادرش بردند و در کنار تخت ایشان گذاشتند. همسرشان گفته بود آقا حالا به ایشان آزاد باش می‌گویید؟! برادرش گفته بود بله می‌گویم آزاد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۰۸۳

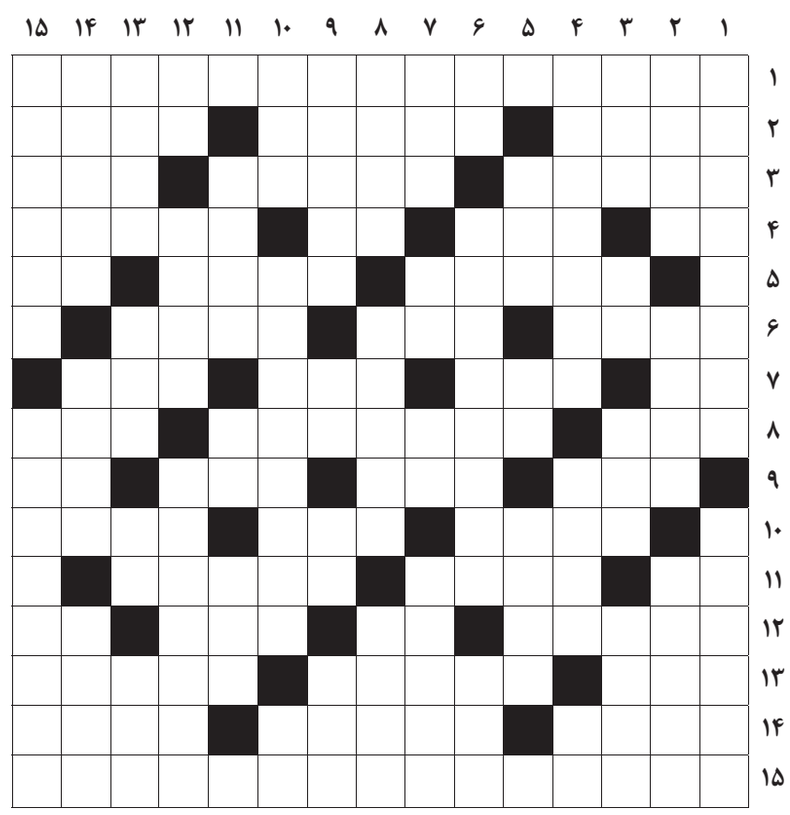

از راست به چپ

■ ۱- لقب کشور اسپانیا ■ ۲- اتحادیه فوتبال اروپا- لباسی بلند و گشاد- یار کج ■ ۳- گل سرخ وحشی- از روزنامه‌های چاپ اسپانیا- قایق تفریحی ■ ۴- بخار دهان- پایتخت اوکراین- علامت مفعول- فیلم کابویی ■ ۵- اطراف و اکناف- زبان‌بازی- تصدیق آلمانی ■ ۶- متضاد همان- رشته کوه اروپایی- سمت راست ■ ۷- نت میانی- عدد ترتیبی اول- خمیازه- اسباب و اثاثیه خانه ■ ۸- همداستان رامین- بنده و من در نامه‌نگاری رسمی- حیله ■ ۹- مهار شتر- گهواره پارچه‌ای- مرغ سعادت- همسایه تهران ■ ۱۰- صفت سیب‌زمینی- سلطان جنگل- کوهی در کرمانشاه ■ ۱۱- ضربه سر فوتبالی- قاضی ورزشی- از نفس‌های انسانی ■ ۱۲- همسایه عراق- حرف دهن‌کجی- دستی- سبکی در موسیقی ■ ۱۳- از بخشش کم نمی‌شود- داوطلب- میوه‌ای قهوه‌ای رنگ و ترش مزه ■ ۱۴- وقت و هنگام- فلکه شهری- قسمت اصلی ملودیک اپرا ■ ۱۵- کنایه از کالای دیگران بهتر از مال خودی به نظر آید

از بالا به پایین

■ ۱- ذات‌الریه- کوشش فراوان ■ ۲- سران- رهبر انقلاب چین- کشویی فرهنگستان ■ ۳- فربه و ستبر- زنده- فلز آلوده‌کننده هوا- پرنده جاسوس ■ ۴- مخترع رادیو- لوح فشرده- جواب دلسرد کننده ■ ۵- جد- ویتامین انعقاد خون- گروگذارنده ملک ■ ۶- مذکر- مرغ آتش- دیروز عرب‌ها ■ ۷- مظهر نرمی- پهلوان- تکرار حرفی- علم شعبده ■ ۸- امر به بردن آذری- قلمه- نوعی شیرینی ■ ۹- کتاب یهودیان- پسوند شباهت- نیم‌تنه زنانه- پرستار و دایه ■ ۱۰- سرشک- حضرت علی(ع) آن را بهترین امور برشمرده‌اند- نغز ناتمام ■ ۱۱- زادگاه اینشتین- صدای درشت و خشن- وفای به عهد ■ ۱۲- قوم ذبح‌شده!- بیمار و نادرست- بیزاری و تنفر ■ ۱۳- مردم تحت فرمان پادشاه- اسم- همراه ناله- دلاک ■ ۱۴- خیمه بزرگ- بی قواره- فیلمی از مسعود کیمیایی ■ ۱۵- پرهیز کردن- از تیم‌های فوتبال آرژانتین

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۲			۹		۷	
					۲		۶	
		۸					۹	
۴			۱	۸		۵		
۳	۷					۴		
	۱		۶			۷		
			۹	۵				
	۶							۱
	۸			۷				۳

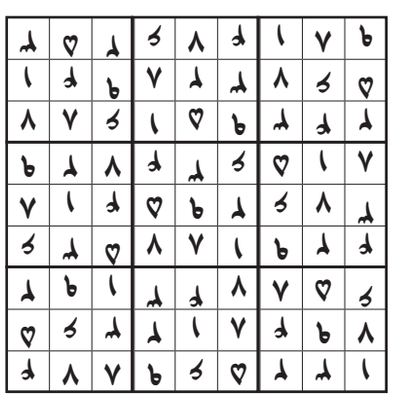

جدول کلمات متقاطع
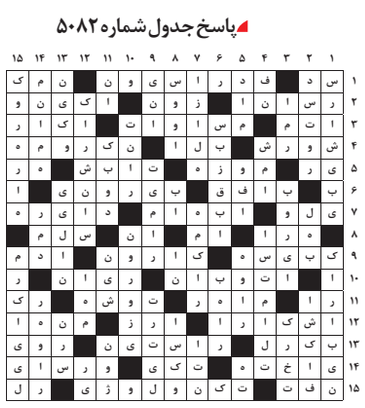
پاسخ جدول شماره ۵۰۸۲